



محبوبه کریمی

پرنده کوچکی دیروز جان داد
 پرنده کوچک تری نیز
 سایه ام
 شاخه هایم
 تنم را دزدیدند
 روحم را در کالبد دیگری قرار دادم

پاهایم که درد می گیرد
 می دانم جایی
 کسی
 دم کرده ریشه ام را می نوشد

فکر می کنم
 دستی که دستم را گرفته
 شاخه درخت همسایه است
 که قرار بود
 پیوند شیرین پرتقالها را رقم بزنیم

خاطرات
 موریانه هایی که زیر پوستم لانه کرده اند...
 با هیچ لایه برداری پاک سازی نمی شوند
 و هیچ دوش آب گرمی
 باران بهاری را تداعی نمی کند
 و شکوفه های روی دامنم
 شبیهی به فرزندان نارسیده ندارند
 قبلا درخت بودم
 حالا زنی
 که اعتدال یک خانه را حفظ می کند
 من را در آغوش گرفته
 و خستگی روز را در جیب های کتش جا داده
 کاش شاخه تنومندم را نمی بریدند
 می گفتم:
 عزیزکم که در کالبد جدید، خوب نشسته ای
 بنشین روی شاخه هایم...
 در آغوشش می گیرم
 دست هایم دارند می سوزند
 و خنده کودکی که نزاییده ام
 زاده می شود

می کند
 ترحیم ها
 شعارها
 پوسترها
 ما را
 که از ته چشمها
 روی دیوارها زل زده ایم
 و می توانیم
 آرام بلغزیم در پیش آبراهی
 یا تف شویم
 سربالایی مخدوش از فحش

با چاهی در سرم
 راه می روم
 لبخند می زنم
 مرگ از فقراتم بالا می رود
 آن قدر واضح
 که می توانم
 صدایش را ضبط کنم

تو از وسط مردمکم تیر می کشی
 روی قرمزی عمیقی پا می گذاری
 دلمه بسته
 شبیه ضجه ای مادرانه
 بوی سیاهی می دهی

با سوراخی در سینه ام
 نفس به تماشا گذاشته ام
 و با هر خمیازه
 صدای تشویق
 آویزان گوش هایم

می پرسم
 چرا کسی به سبری کلاغ فکر نمی کند؟
 و این، آن قدر عجیب است
 که نجابت را زیر سؤال ببرد

رد قرمز
 از من می گذرد
 روی شانه های زمین آرام ضربه می زنی
 لبخندت را میان زمستان جا می گذاری
 و دست هایت آن قدر بزرگ شده اند
 که روی تمام کلاغها
 مترسک بکشند